

گفت‌وگوی کشاورز پیر با زمین دلگیر

شعر از: مرحوم سید محمد هاشمی سانجی

سی‌زد محمد هاشمی سانجی، کشاورزی یزدی است که خود و اعضای خانواده‌اش در خدمت انقلاب بوده‌اند، این انسان وارسته سال‌ها تجربه‌ی خود را در کنار مهندسیین و کارشناسان کشاورزی به کار بسته و در یک مزرعه بزرگ مربوط به بنیاد شهید انقلاب اسلامی (شرکت سرمایه‌گذاری کوثر) انجام وظیفه می‌کرده است. وی مانند بسیاری از سخت‌کوشان یزدی علاوه بر کار روزانه، طبع شعر خود را نیز می‌آزموده است و روزی از روزهای پر مشقت کار کشاورزی نجوای خود را با زمین به نظم درآورده است. روحش شاد.

گر عمل بنمایی از دستور ما حتما بدان
گندم و جو می‌دهد خروارها گفتم به چشم
گفت جد و جهد بنما و نه با این تنبلی
کی کند این مملکت نشو و نما گفتم به چشم
گر چه در گفتن نکردند آن عزیزان کوتاهی
لیک امکانات کو؟ من نابجا گفتم به چشم
بذر و آب و خاک حاضر بود لیکن کود خیر
گفت قدری صبر کن زین ماجرا گفتم به چشم
بهر اخذ کود رفتم نهصد و هشتاد بار
دایما گفتا برو فردا بیا گفتم به چشم
بعد فرادهای بسیاری به من خندید و گفت
کود حاضر نیست تو فعلا میا گفتم به چشم
گفت کود آخر به دستت می‌رسد لیکن بصبر
در بلاتکلیفی است این روزها گفتم به چشم
بذرکار دانه غلات را دادند لیکن
روی کاغذ ماند بعد از ماه‌ها گفتم به چشم
چند سالی هم به دنبال تراکتور رفته‌ام
عاقبت گفتند برو دیگر میا گفتم به چشم
ای زمین‌جان شعرها را گوش کن
آتش غم را کمی خاموش کن
ای زمین‌جان دردها دارد دلم
ور ز خدمت کردند را مایلم
قصد عمران کردند را داشتم
چون نشد ممکن تو را بگذاشتم
ای زمین بر جان من نفرین مکن
بیش از این جان مرا غمگین مکن

بارالها تو همه این وعده‌ها را کن وفا
گفت باشد لیک تو منما جفا گفتم به چشم
گفت صاحب‌دل که تو خدمت کن و خاموش باش
عاقبت خواهیم گشتن خودکفا گفتم به چشم
گفتمش محصول در هکتار کمتر می‌شود
گفت هر چه شد مکن تو اکتفا گفتم به چشم
گفتمش طوفان و باد و خاک و این سیلاب هست
گفت باشد بیمه ضامن بر بلا گفتم به چشم
گفتمش آن بیمه آیا می‌دهد خسران من؟
گفت آری گر تو داری آشنا گفتم به چشم
گفتمش زین رفت و آمد خرد شد اعصاب من
گفت علاج آن بود دکتر دوا گفتم به چشم
گفت تو آنقدرها هم نیستی پر جد و جهد
اینقدر منما چاخان و ادعا گفتم به چشم
دوستی گفتا دهانت را ببند ای بلفضول
تو کجا و گشتن این رازها گفتم به چشم
امر شد بر ما که ای زارع برو گندم بکار
بهر نان مملکت خدمت‌نما گفتم به چشم
جمله‌ی افراد مدیوندند بر این آب و خاک
تو به سهم خود نما دینت ادا گفتم به چشم
آمد از ترویج دستورات اندر امر کشت
کلین چنین رفتار با گندم نما گفتم به چشم
جو چنین می‌پاش و گندم آن چنان روی زمین
کاملا دقت کن از دستور ما گفتم به چشم
آب را همچون بیار و خاک را همچون بکوب
چون نداری اطلاع ز آب و هوا گفتم به چشم

ای زمین نازنین هشیار باش
گوش کن درد دلم بیدار باش
با تو دارم گفت‌وگو ای خاک من
وای بر این دلبده‌ی نمناک من
شعر زیرین ای زمین جان گوش کن
شعله‌ی غم را کمی خاموش کن
وعده‌ها دادند لیکن در محل تاخیر شد
گفت صبرت باید ای یک لاقبا گفتم به چشم
گفت ای ساقی شراب وعده‌اند در جام ریز
مست و شنگول نوش جان کن ناقلا گفتم به چشم
گفت جانا وعده را بسیار اندر گوش جان
جان خود را زنده‌دار از وعده‌ها گفتم به چشم
گفت تو هرگز مشو نومید از وعد و وعید
عاقبت روزی شوی حاجت روا گفتم به چشم
بذر کار دانه غلات را دادند لیکن
روی کاغذ ماند بعد از ماه‌ها گفتم به چشم
چند سالی هم به دنبال تراکتور رفته‌ام
عاقبت گفتند برو دیگر میا گفتم به چشم
آن تراکتور هم درون آن حواله آب شد
گفت ول کن دست بردار از عطا گفتم به چشم
خاک بهر آزمون بردند لیکن در جواب
گفت چندی دیر شد ای بینوا گفتم به چشم
سم تو فوردی ندادند و علف انبوه شد
گفت علف‌ها را بده بزغال‌ها گفتم به چشم
گفتمش پس خود چه خواهی خورد اندر جای نان
گفت زهرمار یا باد هوا گفتم به چشم